کبود

زيرِ خروش و جنبشِ ظاهر

زيرِ شتابِ روز و شبِ موج

در خلوتِ زننده‌ي عمقِ خليجِ دور

آن‌جا که نور و ظلمت، آرام خفته‌اند

درهم، ولي گريخته از هم،

آن‌جا که راه بسته به فانوس‌دارِ روز،

آن‌جا که سايه مي‌خورد از ظلمتش به روي

رؤياي رنگ دخترِ درياي دور را ــ

آن‌جا کبود خفته

                  نه غمگين نه شادمان...

□

بي‌انتهاي رنگِ دو چشمِ کبودِ تو

وقتي که مات مي‌بَرَدَت، با سکوتِ خويش

خاموش و پُرخروش

چون حمله‌هاي موج بر ساحل، به‌گوشِ کر،

آن‌جا که نور و ظلمت داده به پُشت پُشت

آشوب مي‌کند!

□

اي شرم!

          اي کبود!

تنها براي مردمکِ چشم‌هاي اوست

گر مي‌پرستمت.

□

خاموش‌وار خفته‌ي اين مردمِ کبود

در نغمه‌ي فسونگرِ جنجالِ چشمِ تو

نُت‌هاي بي‌شتابِ سکوت است.

يا آن‌که ناگهان در يک سوناتِ گرم

بعد از شلوغ و همهمه‌ي هرچه ساز و سنج

بر شستي‌ي پيانو

تک‌ضربه‌هاي نرم.

اين رنگِ خواب‌دار

در والس‌هاي پُرهيجانِ دو چشمِ تو

نُت‌هاي تُرد و نرمِ سکوت است.

اين ساکتِ کبود، جنونِ من است و من

تنها براي مردمکِ چشم‌هاي تو

سنگينِ نرمِ خفته‌ي عمقِ خليج را

بُت‌وار مي‌پرستم...

□

اي شرم!

          اي کبود!

تنها براي مردمکِ چشم‌هاي اوست

گر مي‌پرستمت.

 ۱۳۲۷